

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد بدین بوم و بر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Martyrs

جانبازان

فریبرز سنجرى
۲۶ جنوری ۲۰۲۰

به یاد "حمید ارض پیما" و خاطراتی از زندان های شاه

این سطور را به بازگویی خاطرات مشترک با حمید ارض پیما که چند روز پیش (نیمه شب سه شنبه ۲۴ دی [جذی] ۱۳۹۸ - ۱۴ جنوری ۲۰۲۰) در بیمارستان ۲۲ آبان (*) لاهیجان، حیات را بدرود گفت، می نویسم تا هم یک بار دیگر یاد او که در دوران جوانی یکی از چریکهای فدائی خلق و رفیق مبارزی به سهم خود تأثیر گذار در پیشبرد جنبش توده ها بود را گرامی بدارم و هم به خصوص برای جوانان مبارز کشورمان خاطراتی را زنده کنم که با تاریخ و حیات درخشان چریکهای فدائی خلق در آمیخته است.

اولین خاطره ام در ارتباط با اتاق شماره ۵ اوین (قدیم) است که با توجه به حضور دو تن از بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق در آن اتاق، رفقاء مسعود احمدزاده و عباس مفتاحی و کادرهای برجسته ای چون رفیق علی رضا نابدل، مجید احمدزاده، حمید توکلی، سعید آریان، بهمن آژنگ، عبدالکریم حاجیان سه پله، اسدالله مفتاحی، اصغر عرب هریسی، محمد تقی زاده، اکبر مؤید، غلامرضا گلوی، مهدی سوالونی و ... که آخرین روزهای زندگی سرشار از مبارزاتی خود علیه دشمنان مردم را در آن گذراندند و با قامتی استوار و با سرود رهایی بخش چریکهای فدائی خلق پا به میدان تیرباران چیتگر، میدان اعدام رژیم شاه گذاشتند، اهمیتی ویژه یافت. پائیز سال ۵۰ بود و هنوز با جنایت رژیم شاه در تیرباران دسته اول چریکهای فدائی خلق در ۱۱ اسفند [حوت] و دسته دوم ۱۲ اسفند [حوت] و دسته سوم در ۲۲ اسفند [حوت] ۱۳۵۰ چند ماهی فاصله بود. ساواک، این رفقاء و جمعی دیگر از رفقای چریکهای فدائی خلق را پس از تحمل شکنجه های ساواک و اطلاعات شهربانی رژیم شاهنشاهی، در آن اتاق جمع کرده بود تا به قول خودش از "آتش بگذراند" و آخرین ارزیابی را از آن ها به دست آورد. این حرف را مشخصاً مصطفوی بازجوی ساواک به رفیق اسدالله مفتاحی گفته بود. اولین بار حمید ارض پیما را در این اتاق دیدم.

حمید قبل از دستگیری با رفیق عباس مفتاحی از بنیانگذاران چریکهای فدائی خلق در ارتباط بود. رفیق عباس مفتاحی همان "سرو ایستاده ای" بود که وحشیانه ترین شکنجه ها را تحمل کرد و شکنجه گران هرگز صدای فریادش را در طول ۲۶ روز شکنجه های ممتد و وحشیانه نشنیدند. این رفیق کبیر با همه توانایی ها و خدماتش به جنبش انقلابی ایران و سنجایی اخلاقی و خصوصیات برجسته کمونیستی اش می بایست در شرایط توده ئی شدن جنبش به خصوص در فاصله ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰، به کارگران و زحمتکشان ایران و به نسل جوانی که پا به صحنه مبارزه گذاشته بودند، شناسانده می شد، ولی متأسفانه به دلیل اشغال رهبری سازمان چریکهای فدائی خلق ایران توسط کسانی که خط مشی بنیانگذاران و تشکیل دهندگان اولیه این سازمان را "چپ روانه" و مطرود اعلام می کردند، چنین نشد. در هر حال،

رفیق عباس مفتاحی با توجه به نقش برجسته اش در سازماندهی تشکیلات که می‌کوشید صفوف چریکهای فدائی خلق را هر چه بیشتر گسترش دهد با حمید ارض پیمای در تماس قرار گرفت و حمید، تعداد نسبتاً زیادی از مبارزان کمونیستی را که می‌شناخت به رفیق عباس و از طریق او به تشکیلات، معرفی کرد. ابراهیم آزادسرو یکی از آن رفقاء بود که با رفیق عباس مفتاحی و سپس رفیق مجید احمدزاده در تماس قرار داشت. اتفاقاً من هم در ارتباط با آزادسرو بودم و این موجب شد که در اتاق شماره پنج اوین، من با حمید هم در ارتباط نزدیک قرار بگیرم. به یاد دارم که حمید در آن اتاق در همان روزهای اول مرا به کناری کشید و نام چند نفر که حدس زده می‌شد احتمالاً نقش آنان را در آن اتاق بر عهده داشته باشند به من اطلاع داد و از من خواست که مواظب باشم. این امر، به روشنی نشانگر احساس مسئولیت حمید نسبت به رفقاییش و از جمله من بود.

در آن اتاق بیشتر وقت رفقاء با بحث و جمع بندی تأثیرات مبارزه ای که خود آغازگرش بودند و دلایل ضربات ساواک می‌گذشت. البته در کنار این بحث‌ها چگونگی شکل‌گیری چریکهای فدائی خلق و تاریخ مسیری که طی کرده بودند هم جای ویژه خود را داشت. من و برخی دیگر از رفقاء که نسبت به رفقای بنیانگذار و بعضی از رفقای کادر چریکهای فدائی خلق جوان تر بودیم، از این طریق با تاریخ چریکهای فدائی خلق آشنا شده، رهبران و بنیانگذاران سازمان خود (رفقا امیر پرویز پویان، عباس مفتاحی و مسعود احمدزاد) را شناخته و از پایه‌گذاری این تشکیلات در سال ۱۳۴۶ و گسترش آن تا سال ۱۳۴۹ که رفقاء طی چهار سال کار تئوریک مدام همراه با تحقیات عینی در جامعه و کار عملی ارتباط با کارگران آگاه در حد ممکن، به راه انقلاب ایران – مبارزه مسلحانه هم ستراتیژی هم تاکتیک - دست یافته و در این مسیر با رفقای گروه جنگل در ارتباط قرار گرفته بودند، مطلع شدیم. اما جدا از این برنامه‌های بی‌اندازه سازنده و آموزنده، برنامه‌های سرود خوانی و تفریحی همچون مسابقه شطرنج و غیره هم در آن اتاق جای خود را داشت.

رفقائی که ساواک در اتاق شماره ۵ جمع کرده بود همه در آستانه رفتن به دادگاه بودند. به همین دلیل بعد از مدتی ساواک، همه افراد این اتاق را به سلول‌های انفرادی منتقل کرد و سپس ما را از انفرادی به دادگاه بردند. در این انتقال من با حمید و رفیق سعید آریان به سلولی برده شدیم که یکی از اعضای "سازمان رهائی بخش خلق‌های ایران" که سیروس نهاوندی از مسئولینش بود، به نام کورش یکتائی در آن جا بود. در این سلول، پس از معرفی‌های اولیه و آشنائی‌های ابتدائی به تدریج بحث‌هایی بین ما با کورش یکتائی در گرفت که البته پای ثابتش حمید بود. حمید رفیقی آگاه، نقاد و اهل بحث و مناظره بود که از نظرات چریکهای فدائی خلق که با نام رفیق احمدزاده عجین می‌باشد، پیگیرانه دفاع می‌کرد. دقیقاً به خاطر دارم که یکی از انتقادات کورش یکتائی به مدافعان تئوری مبارزه مسلحانه اهمیت ندادن به حزب طبقه کارگر در این نظرگاه بود. البته این انتقاد کورش یکتائی، ناشی از عدم درک او از نظرات چریکها بود. حمید در یکی از بحث‌ها با وی و در پاسخ به این انتقاد، چند نکته را مورد تأکید قرار داد که در یاد من مانده است. او می‌گفت که اولاً ما نگفته ایم که به حزب طبقه کارگر اعتقاد نداریم. آن چه ما می‌گوئیم این است که پروسه تشکیل حزب در شرایط ایران همان پروسه ای نیست که در روسیه و چین شاهد بوده ایم. به باور ما در شرایط ایران حزب در پروسه مبارزه مسلحانه است که شکل می‌گیرد و وقتی که این مبارزه شرایط جامعه را تغییر داد و توانست نقبی به قدرت توده‌ها و مبارزات کارگری بزند آن گاه امکان در آمیزی سوسیالیسم با جنبش کارگری مهیا می‌شود. ثانیاً ما در کتاب مبارزه مسلحانه هم ستراتیژی هم تاکتیک گفته ایم که تشکیل حزب متناظر است با تشکیل ارتش خلق. پس این ادعا که چریکها به حزب اعتقاد ندارند اتهام نادرستی است که با واقعیت نظرات ما انطباق ندارد. ثالثاً آن چه ما می‌گوئیم این است که باید بین وظایف پیشرو با اشکالی که این پیشرو برای پیشبرد آن وظایف به خود می‌گیرد، فرق گذاشت. با توجه به سلطه دیکتاتوری، در شرایط ایران وظیفه پیشرو را گروه‌های سیاسی – نظامی پیش می‌برند

تا در یک پروسه به مرحله تشکیل حزب طبقه کارگر برسند. در جریان این بحث ها که به وسیله بحث ها و تذکرات رفیق سعید آریان تکمیل می شد؛ حمید به طنز و طعنه اضافه کرد که البته اگر کسانی احزاب موجود را حزب طبقه کارگر بدانند حق دارند بگویند ما به "حزب" اعتقاد نداریم یعنی به این احزاب باور نداریم، چون در واقع ما آن ها را احزابی رویزونیستی و دور از منافع کارگران می بینیم.

این بحث ها که در واقع تقابل زنده دو دیدگاه و دو خط در سطح جنبش آن زمان بود برای من خود نقش کلاس آموزشی را داشت که آموخته های قبلی من از تئوری مبارزه مسلحانه را پخته تر می نمود. یادم هست که در جریان این بحث ها یک بار به طور خصوصی به حمید و سعید گفتم این ها که می گویند مبارزه مسلحانه را حزب باید تعیین و سازمان دهد پس چرا خودشان بدون این که حزب تشکیل داده باشند، دست به عمل مسلحانه زده اند - که رفقا به چنین تناقضی کلی خندیدند.

بعداً باز هم سلول های ما را تغییر دادند و هر کدام را به سلولی فرستادند. تا این که زمان دادگاه رسید و دوباره شرایطی ایجاد شد که همه رفقا و از جمله حمید را در جلسه دادگاه دیدم. جلسه اول و دوم دادگاه ما جمعی بود. در این جلسات، ما (به جز چند رفیق که به خاطر پرونده شان در نزد ساواک قرار بود صرفاً دفاع حقوقی بکنند) برای نشان دادن ضدیت خود با رژیم شاه، خلاف آن چه رسم بود در مقابل رؤسای دادگاه بلند نمی شدیم و هنگامی که از ما خواسته می شد خود را معرفی و تابعیت خود را اعلام کنیم به جای این که طبق سنت معمول بگوئیم تابع رژیم شاهنشاهی ایران هستیم، هر یک می گفتیم ما تابع خلق ایران هستیم و نه تابع دولت شاه. مسؤولین دادگاه و ساواک از چنین برخوردهایی بی اندازه خشمگین شده بودند و به همین علت به دستور آنان، در همان دادگاه، حسینی، شکنجه گر معروف که مسؤول زندان اوین هم بود (استوار محمد علی شعبانی)، رفیق مسعود را با صندلی که روی آن نشسته و حاضر نشده بود به پای رؤسای دادگاه بلند شود از زمین بلند کرده و از جلسه دادگاه خارج نمود؛ بعد، او و یک شکنجه گر کاملاً غول پیکر، رفیق مسعود را در همان کنار درب دادگاه مورد ضرب و شتم خود قرار دادند. در اعتراض به این اقدام وحشیانه و در پشتیبانی از رفیق مسعود کبیر که واقعاً در همه لحظات زندگی اش نشان داده بود که یک چریک فدائی خلق و به عبارت دیگر یک کمونیست بزرگ می باشد، همه رفقا از جا برخاسته و سرود چریکهای فدائی خلق (... من چریک فدائی خلقم، جان من فدای خلقم...) که بارها در اتاق شماره ۵ تمرین کرده بودیم را خواندیم. باید بگویم که حمید ارض پیم در همه رویدادهایی که توضیح دادم، یکی از رفقای ثابت قدم بود. بعد از این سرود خوانی، مأموران، ما را به اوین باز گرداندند و به سلول های نمناکی که بالاتر از افرادی های اوین قرار داشت و تازه درست کرده بودند، منتقل کردند.

بعد از دادگاه دوم که طی آن ۱۵ نفر محکوم به اعدام شدند، همه ما (۲۳ نفر) را برای دو سه روزی در قسمتی از سلول های اوین که شامل پنج سلول می شد، جای دادند. ما در این سلول ها بودیم که یک بار حسینی، همان شکنجه گر بدقیافه معروف و مسؤول زندان اوین، برای مدت کوتاهی (شاید حداکثر نیم ساعت) درب همه سلول ها را باز کرد و ما امکان یافتیم تا یک دیگر را دیده و هم دیگر را در آغوش بگیریم. این دیدار به واقع آخرین دیدار من و برخی دیگر از رفقا با رفقای انقلابی مان بود که آگاهانه به سوی مرگ می رفتند. آن ها با لبخندی بر لب، سرود خوانان قدم در میدان چیتگر گذاشتند، با علم به این که با ایجاد چریکهای فدائی خلق به عنوان تشکیلات متعلق به طبقه کارگر و آغاز مبارزه مسلحانه در ایران و با مقاومت دلاورانه شان در زندان، زندگی نوینی را برای خلق خود شکل داده اند. پیش از آن چریک فدائی خلق، رفیق علیرضا نابدل که خود یکی از همین زندانیان اعدامی بود در ترانه ای چنین سروده بود:

"من همان دم که سپیده سرزند، بایستی از طوفان ها بگذرم/ دست شسته از جان برای این خلق ها و انسان ها/ اگر من نسوزم، گر تو نسوزی و ما نسوزیم/ کدامین شعله ها این راه را روشن خواهد ساخت." یاد همه این کمونیست های جان برکف گرامی باد!

مدت کمی پس از آخرین ملاقاتی که با رفقای گرامی مان داشتیم، تعدادی از ما را که در این دادگاه به اعدام محکوم نشده بودیم به یک اتاق عمومی و سپس از آن جا به زندان موقت شهربانی فرستادند؛ و بعد طبق روال کار شهربانی چند روز بعد به زندان قصر منتقل شدیم. بعد از مدتی مرا به دنبال واقعه ای که پیش آمد از زندان قصر به شیراز تبعید کردند و در نتیجه، به طور طبیعی رابطه ام با اکثر رفقاء قطع شد. در شیراز، اول مستقیماً به زندان ارگ کریم خان فرستاده شدم و بعد از این که زندان عادل آباد شیراز افتتاح شد، من و تعدادی دیگر از زندانیان ارگ کریم خان شیراز، به عنوان اولین دسته از زندانیان سیاسی به این زندان منتقل شدیم. در این جا بود که بعد از مدتی وقتی همه زندانیان زندان برازجان را نیز به عادل آباد آوردند، بار دیگر حمید را که به برازجان تبعید شده بود دیدم. او را دیدم که همچنان پر شور و اهل نقد و بررسی مسایل سیاسی بود. با انتقال زندانیان برازجان به عادل آباد، رفقاء بهرام قبادی و زنده یاد عزالدین صابوری هم به جمع فدائی های شیراز اضافه شدند. این دو رفیق بحث هائی را مطرح کرده و انتقادات سختی به تشکیلاتی که ما مخفیانه به عنوان تشکیلات فدائی در زندان شیراز به وجود آورده بودیم، وارد می کردند. می گفتند چنین تشکل هائی از بالا ساخته می شوند و دموکراسی نمی تواند در آن ها حاکم باشد؛ و می گفتند که در نتیجه، از آن جا که به گفته هگل، حرکت با نفی شروع می شود، تشکیلات موجود در شیراز هم باید از بین برود تا امکان شکل گیری تشکل نوینی به وجود آید.

ادامه این بحث ها و انتقادات، شرایط خاصی در بین زندانیان شیراز به وجود آورد و باعث شد که در این دوره بحث های حاد دیگری بین زندانیان فدائی و دیگر زندانیان عادل آباد از هر دیدگاهی شروع شود. حمید در این بحثها فعال بود و آن طور که به من گفت تلاش می کرد که این بحث ها طوری پیش بروند که به افشای هر چه بیشتر توده ئی ها بینجامند. گستردگی بحث و مناظره ای که راه افتاده و باعث تغییر فضای زندان در بین زندانیان گشته بود، ساواک را حساس کرد، چون می دید که زندانیان در گروه های چند نفره، مرتب مشغول مذاکره هستند و می خواست از واقعیت امر سر در بیاورد. از این رو، آن ها تصمیم به بازرسی بندها گرفتند و به همین منظور در ۲۶ فروردین [حمل] ۱۳۵۲ به بند چهار زندان عادل آباد ریختند. اما، این بازرسی با شیوه های سرکوبگرانه شان، به شورش ۲۶ فروردین [حمل] سال ۵۲ زندان شیراز و بعد به اعتصاب غذای اکثر زندانیان منجر شد. به دنبال این شورش، همه ما را به انفرادی بردند و اعتصاب غذایمان را با زور شکستند. بعد از این وقایع، مدتی بعد مرا به دلیل برخی مسائل در پرونده ام به تهران و زندان قزل قلعه منتقل نمودند. این انتقال باعث شد که باز از رفقاء و از جمله حمید جدا بیفتم. بعد ها شنیدم که با به وجود آمدن گرایش نفی مبارزه مسلحانه در زندان شیراز، حمید ارض پیمای یکی از رفقای بوده که بار دفاع از این خط مشی مبارزاتی در زندان عادل آباد بر دوشش افتاده بود. دیگر حمید را ندیدم تا این که از شیراز به اوین جدید (بند ۲ طبقه پائین) منتقل شد (حدود اواخر سال ۵۵ و اوایل سال ۵۶). در آن زمان در زندان اوین اختلافات برسر نظرات رفقاء مسعود احمدزاده و بیژن جزنی، بین رفقای فدائی بالا گرفته بود و به قول معروف خط کشی ها کاملاً روشن شده بود. حمید هم البته همچنان از نظرات رفیق احمدزاده پشتیبانی می کرد.

در اوین در عید سال ۵۷ بود که با توجه به انقلاب بزرگی که در جامعه در حال رخ دادن بود فضای زندان هم تغییر کرده بود و طرفداران دیدگاه رفیق مسعود بر برگزاری سیاسی عید آن سال اصرار داشته و خواستار برگزاری آن بودند. اما با این نظر، اکثریت زندانیان توافق نداشتند. با این حال ما مراسم خودمان را در یکی از اتاق های بند برگزار

کردیم. در این مراسم تا جائی که یادم هست یک متن سیاسی و شعرهای انقلابی خوانده شدند و بعد به طور دسته جمعی سرودهای متعلق به چریکهای فدائی خلق و سرودهای انقلابی دیگر را خواندیم. یک نکته قابل ذکر در این رابطه آن است که مجاهدین که در آن زمان به عنوان یک نیروی مترقی شناخته می شدند، از طبقه بالای بند دو که محل سکونت آن ها و عده دیگری از زندانیان مذهبی بود، هیأتی را برای شرکت در مراسم سیاسی عید ما، فرستادند. با توجه به طیف بندی های گوناگون در میان زندانیان کمونیست در آن مقطع، این برخورد مجاهدین در آن زمان به معنای تأیید ما بود که سر و صدای زیادی در زندان به پا کرد و در ضمن باعث شد که همگان موفقیت ما را در برگزاری مراسم عید سیاسی ببینند. با توجه به این که برگزاری و یا عدم برگزاری مراسم عید سیاسی بحث هائی را در میان زندانیان به وجود آورده بود و ما در این مورد موفقیت کسب کرده بودیم با حمید در باره حواشی این مراسم و بحث هائی که دامن زده بود و موضع گیری مجاهدین صحبت می کردیم که حمید برگشت و جمله ای به من گفت که هرگز فراموش نمی کنم. او گفت: "وقتی درست موضع بگیریم، بتدریج همه پارامترها به کمک مان می آیند".

وقتی من و حمید و تعدادی دیگر از زندانیان به عنوان آخرین دسته از زندانیان سیاسی به همت توده های مبارز ایران که با سقوط رژیم شاه تقریباً همزمان بود در ۳۰ دیماه [جدی] ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدیم و پس از قیام بهمن [دلو]، با سازمان علنی چریکهای فدائی خلق ایران مواجه گشتیم و متوجه شدیم که فرخ نگهدار و همپالگی هایش در رأس آن قرار گرفته اند. حمید با شناختی که از فرخ نگهدار، ماشالله فتاح پور و دیگر نزدیکان او در زندان داشت از همان آغاز دریافت که جای او در آن سازمان نیست. او به لاهیجان رفت و در همانجا ماندگار شد. در این دوره تا ۳۰ خرداد [جوزا]، او گهگاه که به تهران می آمد، همدیگر را می دیدیم و در مورد اوضاع و احوالی که با استقرار جمهوری اسلامی پیش آمده بود و سیر محتمل رویداد ها بحث می کردیم. حمید پس از آزادی از زندان با این که با هیچ تشکیلاتی کار نکرد اما به مثابه یک انسان شریف مخالفت خودش را با جمهوری اسلامی همواره حفظ نمود و هرگز به فشار های آن ها جهت هر حدی از همکاری تن نداد. با این رفتار و حفظ پرنسیپ های خویش، او "به ریش جادوگر پیر" (خمینی و رژیمش) تف کرد و نشان داد که یادش در نزد نیروهای آزادیخواه گرامی است و باید از خدماتش در دوره جوانی به طبقه کارگر و ستمدیدگان ایران تجلیل شود.

۳۰ دی ۱۳۹۸

(*) بعد از نوشتن این مطلب مطلع شدم که حمید در بیمارستان دکتر پیروز لاهیجان فوت کرده و جسدش در سردخانه بیمارستان ۲۲ آبان نگهداشته شده بود.